# امیر المؤمنین علیه السّلام میزان اعمال می باشند(1)

موعظه روز بیستم ماه مبارک رمضان 1397 هجری قمری

حضرت علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

تفسیر آیه شریفه: لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمِیزانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ.1

2. بیان معنی کتاب و میزان توسّط حضرت علّامه طهرانی قدّس الله نفسه الزّکیّه

3.معنای عدل و داد از نظر شرع و در منطق توحید و نبوّت

4.وجود پیغمبر أکرم و أمیرالمؤمنین (علیهما السّلام) عدل محض است

5.داستان غارت نمودن شهر انبار توسط لشگریان معاویه و کلام عجیب أمیرالمؤمنین

6.متفکّران جهان در عدل أمیرالمؤمنین حکایتها و داستانها دارند و گفتار بعضی از متعصّبان همانند فرید و جدی و ابن عبد ربّه اندلسی و ... ناشی از کج فهمی آنهاست.

7.برخورد تند و قاطع أمیرالمؤمنین (علیه السّلام) با اشعث و ردّ نمودن هدیه او

کلام نورانی حضرت امیر (علیه السّلام): «والله لو اعطیت الأقالیم السبع ....» مقتضای 8.عدل آنحضرت است

9.قبول هدیه از صفات پیغمبر است ولی قبول هدیه ای که ماهیّت رشوه دارد حرام است

10.داستان عقیل با أمیرالمؤمنین بنقل از شیخ محمّد جواد مغنیه

11- رفتار أمیرالمؤمنین (علیه السّلام) با قاتل خود مقتضای عدل اوست.

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

بارِئِ الخَلائقِ أجمَعین، باعِثِ الأنبیاءِ و المُرسَلین

و الصّلاة و السّلامُ علی أشرَفِ السُّفَراءِ المُکَرَّمین، خاتَمِ الأنبیاءِ و المُرسَلین

حَبیبِ إلهِ العالمین، أبِی القاسمِ مُحمّد و علی ءالهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرین

و لعنة اللهِ علی أعدائِهِم أجمَعین مِن الآنِ إلی قیامِ یَومِ الدِّین

قال اللهُ الحکیم فی کتابِهِ الکریم:

لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمِیزانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ. (سوره الحدید ، صدر آیه 25.)

صلواتی بفرستید!

«ما پیامبران و انبیاء را فرستادیم با حجّت و بیّنه و معجزه، و با آنها کتاب و میزان فرستادیم تا اینکه مردم در میان خود به عدالت رفتار کنند، و قیام به قسط و داد بنمایند.»

بیّناتی که خداوند علیّ أعلی به پیغمبران داده، همان ادلّه نبوّت و معجزاتی است که از دست آنها سر می‌زند، و دلالت بر ربط آنها با پروردگار و عالم ملکوت دارد.

و با آنها کتاب فرستاده و میزان. کتاب عبارت است از دستوراتی که بعنوان تشریع برنامه زندگی عملِ مردم و امّت است، و میزان عبارت است از ترازو؛ یعنی آنچه را که با او حقّ و باطل، زشت و زیبا، خوب و بد، صلاح و فساد، و سعادت و شقاوت اندازه‌گیری می‌شود و از هم جدا می‌شود.

## رسالت پیامبران در قیام آنها به عدالت و قسط خلاصه می‌شود

این میزان، نور آن پیغمبر است که بر اساس قسط و عدل قرار دارد، و تمام امّت باید کارهای خود را با او اندازه‌گیری کنند و خود را به او نزدیک کنند، و از مواضع افراط و تفریط و تجاوزات خودداری کنند. اگر چنین کردند، قیام به قسط می‌کنند؛ یعنی وجود آنها بر اساس عدالت تربیت می‌شود.

عدالت یعنی راه حقّ طی کردن و در صراط مستقیم بودن و از تجاوزات خودداری کردن؛ خواه رابطه‌ای که بین انسان و بین خالق انسان است، خواه نسبت به اموری که راجع به شخص خود انسان است، و خواه راجع به اموری که بین انسان و بین مردم دیگر است؛ در تمام این مراحل بایست که قسط و عدالت اجرا بشود.

عدالت از نقطه نظر عقیده، توحید و اعتراف به یگانگی پروردگار در ذات و اسماء او، و عدالت از نقطه نظر شخص تربیت کردن صفات و ملکات او براساس صراط مستقیم و میزانِ حقّ؛ و عدالت از نقطه نظر رابطه‌ای که بین انسان و بین مردم است عبارت است از مراعات حقوق آنها و عدم تجاوز، بأیِّ نحوٍ کان.

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که خاتم الأنبیاء و المرسلین است از نقطه نظر عدالت در مقامی قرار دارد که به هیچ وجه من الوجوه در تمام شراشر وجود آن حضرت غیر از عدالت نیست.

کفّار مکّه آمدند گفتند: ای محمّد دست از این ادّعای خود بردار! آنچه بخواهی ما برای تو حاضر می‌کنیم، از اموال خود آنچه بخواهی به تو می‌دهیم، تو را رئیس و حاکم و سلطان خود قرار می‌دهیم، و همه در زیر لوا و فرمان تو درمی‌آئیم، از بهترین زنان زیبای جهان برای تو می‌آوریم، از این املاک و باغستان‌های سر سبز طائف آنچه بخواهی برای تو تهیّه می‌کنیم، فقط تو دست از

این ادّعا بردار که: خدا یکی است و همه باید در زیر فرمان او باشند، و سر از فرمان افرادی مانند خود باید بپیچند، و همه در تحت اطاعت و عبودیّت خدا دربیایند! از این یک حرفت دست بردار، ما را در کارهای خود آزاد بگذار، ما همه خادم تو هستیم و بنده تو؛ در آن صورت در اجراء منویّات تو همه کوشا هستیم.

پیغمبر فرمود: قسم به خدا اگر خورشید را در کف دست راست من بگذارید و ماه را در کف دست چپ من «قُولُوا لا إله إلّا الله تُفلحُوا»! هیچ چاره‌ای نیست؛ باید بگوئید «لا إله إلّا الله» و باید اعتراف به عبودیّت او کنید و باید به اوامر پروردگار رفتار کنید!

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. (سوره النّحل، آیه 90.)

همه شما باید قیام به عدل کنید، از تجاوز به حقوقِ غیر خودداری کنید، از ریاست‌های باطله و فرعونیّت‌ها دست بردارید، و همه باید سر به عبودیّت پروردگار بنهید؛ غیر از این هیچ چاره نیست! ماه و خورشید به درد من چه می‌خورد؟! زن زیبا و باغ و طلا و مُلک به درد من چه می‌خورد؟! ریاست و حکومت برای من چه فایده‌ای دارد؟! من بنده خدا و فرستاده او هستم و شما را به این صراط مستقیم مأمورم دعوت کنم.

## أمیرالمؤمنین علیه السّلام میزان عدالت است

أمیرالمؤمنین علیه السّلام وصیّ این پیغمبر است؛ در تمام شراشر وجود آن حضرت، یک جنب انحراف و تعدّی نیست. روحش، سرّش، عقایدش، ملکاتش، غرائزش همه در صراط مستقیم و اعتدال آمده؛ طرز تفکّر و افعالش همه در صراط حقّ است لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ (سوره الحدیدقسمتی از آیه 25 ) برای اینکه مردم را به عدالت و قسط دعوت کند.

آن میزانی که با أمیرالمؤمنین است همان خواسته نفسی و روحی او است که مانند شاهین ترازو تشخیص می‌دهد؛ هر صلاحی را از فساد، و هر خوبی را از زشت، و هر مستقیمی را از کج، و هر راه سعادتی را از راه شقاوت؛ و این میزان برای مردم است تا روز قیامت.

نه اینکه أمیرالمؤمنین خود را تصنّعاً به عدالت بزند و بخواهد عدالت را در میان مردم اجرا کند؛ کار، کار تصنّعی نیست. روح أمیرالمؤمنین از اوّل و بواسطه تعلیم و تربیت، در مرتبه ثانی حقیقتِ عدالت و قیام به قسط، با آن حضرت سرشته و خمیر شده.

حضرت میزان عدالت است، غیر از عدالت نمی‌تواند رفتار کند؛ هنگامی که ناعدالتی باشد ناراحت است، سرش درد می‌گیرد، تب می‌کند، خطبه می‌خواند، فریاد می‌زند.

در یک وقت لشکریان معاویه آمدند در شهر انبار و یک خلخال از پای یک زن یهودیّه‌ای که در ذمّه اسلام بود ربودند. حضرت این مطلب را که شنید عرق کرد، تب کرد، عبایش به زمین می‌کشید هنگام راه رفتن؛ یک خطب مفصّلی می‌خواند که:

«وای بر شما! شما مسلمانید و غیرت دارید؛ آنوقت متعدّیان از پای یک زن یهودی که در ذمّه اسلام است خلخال بیرون بیاورند و بر غیرت شما برنخورد، و بر عصبیّت شما! قسم به خدا بر این دردها اگر انسان بمیرد بهتر است.»

بزرگان درباره عدالت أمیرالمؤمنین بحث‌ها دارند، متفکّران جهان بحث‌ها دارند؛ عدالت آن حضرت همه را متحیّر کرده که تا چه اندازه آن حضرت بر این اساس استقامت دارد.

## تحلیل برخی از نویسندگان مصری نسبت به علّت علاقه شیعیان به ائمه خود

بعضی از افرادی که نظر خوبی به شیعه و امامان آنها ندارند، مانند محمّد فرید وَجْدی صاحب کتاب «دائری المعارف»، و مانند احمد امینِ مصری صاحب کتاب «فَجرُ الإسلام» و «ضُحَی الإسلام» و «ظُهر الإسلام»، و مانند ابن عبدِ ربِّه صاحب کتاب «عِقدُ الفرید»، اینها مردمان متعصّب و کج سلیقه‌ای هستند، اینها می‌گویند که: علّت اینکه شیعه به ائمّ خود علاقه دارد برای این است که ائمّ آنها همیشه مهجور و مظلوم بوده‌اند، و طبعاً کسی که مظلوم باشد مردم به او توجّه دارند.

ائمّه آنها همیشه یا کشته شدند یا مورد زجر و شکنجه و آزار، یا در حبس‌های طولانی به سر می‌بردند؛ لذا طبعاً روحیه مردم به اینها گرایش پیدا می‌کند. بخلاف خلفای بنی امیّه و بالأخصّ بنی العبّاس، که آنها دوران حکومت و قدرت و عظمت آنها طول کشید و از تمام امکانات خود استفاده می‌کردند و تمام قدرت‌ها به دست آنها بود؛ و وقتی قدرت به دست انسان باشد لازم قدرت تعدّی است و تجاوز، لازم قدرت انحراف است.

کدام فرد قدرت کافی به دست او نمی‌آید و مال فراوان در تحت اختیار ندارد الّا اینکه دست می‌زند به کارهای قبیح و زشت؟! و بنی‌العبّاس هم از همین قبیل بودند؛ قدرت داشتند، مال داشتند، مکنت داشتند، سلطنت نیمی از دنیا مال آنها بود؛ لذا شب‌ها تا به صبح مجالس رقص و غنا و شُرب برقرار می‌کردند، چون دارای قدرت بودند.

امّا ائمّ شیعه اینطور نبودند، قدرت به دست آنها نبود؛ و لذا مردم از بنی‌العبّاس رمیده شدند و به علویّین گرویدند و ائمّ آنها را ستایش کردند. ولی معلوم نیست که اگر قدرت به دست ائمّ شیعه می‌رسید، آیا آنها باز این محبوبیّت را در بین مردم داشتند یا نداشتند؟ این عنوان بحث اینها است.

## پاسخ به کج سلیقه‌گی تاریخ نویسان مصری در علّت محبوبیت ائمه شیعه

این حرف بسیار حرف غلطی است، و ناشی از عناد و سماجت و نابینائی و کوری علمی است؛ تاریخ ائمّه شیعه از همه چیز روشن‌تر است. برای آنها هرگونه قدرتی متصوّر بود، ولی آنها نمی‌خواهند از قدرت ظالمانه و جائرانه استفاده کنند؛ آنها قدرت عادله می‌خواهند.

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بعد از اینکه مردم از بنی امیّه متنفّر شدند و آنها را کشتند و مروانِ حمار را کشتند و تمام خاندان بنی امیّه را در میان عالم منقرض کردند، خواستند با حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بیعت کنند به خلافت، حضرت حاضر به خلافت نشد- روی جهاتی که من سابقاً برای بعضی از رفقا بحث مفصّلش را کردم که چرا حضرت صادق حاضر برای خلافت نشد- آمدند بیعت می‌کنند، می‌گویند بیا سلطان ما باش! حضرت راضی نمی‌شود؛ پس کجا امکانات برای آن حضرت نیست؟!

حضرت امام رضا علیه‌السّلام را که مأمون با جبر و قهر از مدینه طلبید، برای اینکه آن حضرت را خلیفی المسلمین قرار بدهد و خودش با آن حضرت بیعت به خلافت کند، چرا امام رضا علیه السّلام حاضر نشدند، با اینکه تمام قدرت‌ها با آن حضرت است؟ و بعد از تنازل به ولایتِ عهد، حضرت ولیعهد خلیفه تمام مسلمین روی عالم بودند، و این ولایتِ عهد مدّت یک سال و خرده‌ای طول کشید تا آن حضرت را شهید کردند؛ از این قدرت خود حضرت امام رضا چه سوء استفاده‌ای کرد؟ از این مال‌های فراوان، از این قدرت فراوان چه سوء استفاده‌ای کرد؟ جز قیام به عدل و قسط در میان مردم؟!

أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بعد از رحلت پیغمبر بیست و پنج سال تصدّی در کارهای خلافت نکرد. شخصی که بیست و پنج سال محرومیّت کشیده، حالا مردم با او بیعت می‌کنند و دوست و دشمن حاضرند برای خلافت او، و او را به ریاست برگزیده‌اند؛ این باید تمام عقده‌هایی که در بیست و پنج سال در دلش متراکم شده و محرومیّت‌هایی را که در این دوران طولانی به دست آورده حالا جبران کند. حالا باید دست دراز کند به اموال مردم، دست دراز کند به قطعات املاک مردم، دست دراز کند به حکومت‌های مختلف. مدّت پنج سال حکومت کرد و دو لباس کهنه لباسش بود؛ و در دارالإماره محلّ خلافتش

نبود، در خان شخصی خود بود که فرش نداشت، و فراش نداشت. از اکناف و اطراف عالم برای آن حضرت از بیت المال مسلمین می‌آوردند آن حضرت بالسویّه بین هم مسلمین قسمت می‌کرد، خودش هم یک مسلمان؛ آن مقداری که هر مسلمان می‌گرفت حضرت هم به همان مقدار برمی‌داشت.

پس بنابراین ائمّه مسلمین در دوران فوران قدرت خود از نقطه نظر عدالت حالشان همان حالی بود که در دوران محرومیّت بوده. آنها حکومت را برای حکومت نمی‌خواستند، حکومت را برای اجرای عدل در بین مردم، سرکوبی ظالم، و رسانیدن حقّ مظلوم، و دعوت تمام مردم به سوی خدا، حکومت را مقدّمه این قرار می‌دادند.

## داستان عقیل و أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام شاهد صدقی بر عدالت‌ورزی و إعراض آن حضرت از دنیا است

در همه تواریخ داستان عقیل و أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام مشهور است؛ خودش در «نهج البلاغه» می‌فرماید:

و الله لأن أبیتَ علَی حَسَک السَّعدانِ مُسَهَّدًا و اجرَّ فی الأغلالِ مُصَفَّدًا أحَبُّ إلیَّ من أنْ ألقَی اللهَ و رَسولَهُ یومَ القیامَة ظالمًا لبَعضِ العبَاد و غاصبًا لشیءٍ من الحُطامِ! و کَیفَ أظلِمُ أحَداً لِنَفسٍ یُسْرِعُ إلَی البِلَی قُفولُها و یَطولُ فی الثَّرَی حُلولُها؟!

می‌فرماید: «قسم به خدا، سوگند که اگر من شب را به صبح بیاورم روی خارهای نوک تیز، بدنم شب تا به صبح روی خارهای سَعدان باشد (آن خارهای نوک تیز که خوراک شتران است) و مرا به زنجیر و سلسله در بیاورند و روی این خارها بکشند، در نزد من

بهتر است از آنکه خدا و رسول را ملاقات کنم در حالتی که نسبت به حقوق بعضی از بندگان ظلم کرده باشم، یا بعضی از أمتعة دنیا را غصب کرده باشم و به جور برده باشم. من چگونه ظلم کنم به کسی، برای نفسی که با سرعت رو به کهنگی و پارگی می‌رود و درنگ او در میان قبر زیاد طول می‌کشد؟!»

و الله لقد رَأیتُ عَقیلًا و قَد أملَقَ حَتَّی استَماحَنی مِن بُرِّکُم صاعًا و رَأیتُ صِبیانَهُ شُعْثَ الشُّعُورِ غُبْرَ الألوانِ مِن فَقرِهِم کَأنَّما سُوِّدَتْ وُجُوهُهُم بِالعِظْلِم.

«قسم به خدا، عقیل برادر خودم را دیدم که فقر و پریشانی او را از پا درآورده بود، و بچّه‌های او را دیدم که از شدّت فقر موهایشان ژولیده و گرد و غبار بر صورت آنها نشسته و رنگ آنها تاریک شده، کانّه صورت آنها را با نیل رنگ کرده‌اند؛ آمد پیش من و از گندم شما یک مَن می‌خواست.»

و عاوَدَنی مُؤَکِّداً و کَرَّرَ علَیَّ القَولَ مُرَدِّداً، فَأصغَیتُ إلیه سَمعی فظَنَّ أنِّی أبیعُه دینی و أتَّبِعُ قیادَهُ مُفارِقاً طَریقتی.

«نه یک مرتبه آمد، چندین مرتبه آمد و گفتار سابق خود را تکرار کرد و تأکید کرد. من هم گوش می‌دادم، استماع می‌کردم؛ از این استماع و گوش دادن من چنین پنداشت که من هم راضی هستم از این گندم مسلمان‌ها یک مَن به او بدهم، و من از طریقه و روش خودم دست بردارم و دنبال خواست و گفت او بروم.»

فأحمَيتُ لَهُ حَديدَةَ ثمَّ أدنَيتُها من جسمه لِيَعتَبرَ بها، فَضَجَّ ضَجيجَ ذی دَنَف من أَلَمها و كادَ أنْ يَحترِقَ من ميسَمها. فَقُلتُ لَهُ: ثَكلَتكَ الثَّواكِلُ يا عَقيلُ! أ تَئنُّ من حَديدَةٍ أَحماها إنسانُها لِلَعِبه، و تَجُرُّنی إلی نارٍ سَجَرَها جَبّارُها لِغَضَبه؟ أ تَئنُّ من الأذَی و لا أئنُّ من لَظَی؟!

«من رفتم یک قطعه آهنی داغ کردم، آوردم به پوست بدن عقیل برادرم چسباندم؛ یک مرتبه صدای ناله‌اش بلند شد و نزدیک بود بدنش محترق بشود و بسوزد. گفتم: ای مادر بر تو بگرید! چرا فریاد می‌کنی؟ چرا داد و بیداد می‌کنی؟ فریاد می‌کنی از آتشی که یک انسانی مانند من برای بازی آهنی را گرم کرده و روی پوست بدن تو گذاشته؟! آن وقت مرا دعوت می‌کنی به آن آتش قیامت که جبّارش از روی غضب برای مخالفین و سرکشان تهیّه کرده؟ تو از این آهن داغ ناله می‌کنی و من از آن آتش غضب پروردگار در روز قیامت ناله نکنم؟!»

و أعجَبُ من ذَلک طارِقٌ طَرَقَنا بِمَلفُوفَة فی وِعائِها و مَعجُونَة شَنئَتُها كَأنَّما عُجِنَتْ بِريقِ حَيَّة أو قَيئِها.

## أمیرالمؤمنین علیه السّلام حلوائی را که أشعث بن قیس به عنوان هدیه آورده رد می‌نماید

«از این عجیب‌تر یک شخصی در منزل را زد و برای ما یک حلوایی آورد؛ (این شخص «أشعث بن قیس کِنْدی» است؛ رئیس منافقین از اصحاب أمیرالمؤمنین. مانند رسول خدا که «عبد الله بن سلول» رئیس منافقین بود در مدینه، در میان اصحاب أمیرالمؤمنین أشعث بن قیس رئیس منافقین است؛ تمام فسادهای کوفه زیر سر اوست. حتّی در خون أمیرالمؤمنین در این شب با ابن ملجم و وردان و شبیب کمک کرد. عجیب مردی است!

مرد منافق، کارشکن است، حبّ ریاست دارد از مجرای باطل، و می‌خواهد از مقام و شوکت أمیرالمؤمنین استفادة سوء کند؛ و أمیرالمؤمنین همچنین آدمی نیست که دور و بر خود را از این افراد جمع کند، و به آنها پست‌ها و حکومت‌های حسّاس بدهد برای إسکات آنها، گرچه ملازم و مقارن باشد با از بین رفتن اموال و نوامیس و تجاوز به حقوق؛ این کار أمیرالمؤمنین نیست.) حضرت می‌فرماید: در زد وارد شد و یک حلوای خیلی مرغوبی تهیّه کرده بود و در کاسه‌ای گذاشته بود و سر آن را هم پوشانده بود و برای ما آورده بود. من نگاهم به این حلوا افتاد، دیدم چقدر این حلوا تلخ است! مثل اینکه واقعاً با آب دهان مار یا با قیءِ مار این را خمیر کردند و درست کردند. به او گفتم: این چیست؟

## أ صِلَة أم زَکاة أم صَدَقَة؟

«آیا این صله است؟ (یعنی این را می‌دهی برای اینکه حاجتت را من برآورم؟ این را به عنوان رشوه تعارف آوردی برای ما، تا قلب مرا ضبط کنی و من تقاضاهای تو را قبول کنم؟ این را به عنوان صله آوردی، رشوه آوردی؟) یا این زکات است؟ یا صدقه است؟

(اگر صله است که صله‌جایز نیست، رشوه جایز نیست. انسان برای کسی چیزی را ببرد به نیّت اینکه از او سوء استفاده کند؛ برای تمام افراد مسلمین این کار حرام است. اگر زکات است، من أمیرالمؤمنین هستم، سیّد هستم، زکات به من نمی‌رسد. اگر صدقه است، إنّ الصّدقَ علَینا مُحَرَّم؛ صدقه بر ما اهل بیت حرام است، ما اهل صدقه نیستیم.)»

أشعث گفت: لا ذا و لا ذاک و لَکِنَّها هَدِیَّة.

«نه این است، نه آن است؛ هدیه‌ای آوردم خدمتتان، هدیه‌ای.»

حضرت در جوابش چه فرمود؟ گفت:

هَبِلَتکَ الهَبُولُ! أ عَن دینِ اللهِ أتَیتَنی لِتَخدَعَنی؟ أ مُختَبِطٌ أم ذُو جِنَّة أم تَهْجُرُ؟!

«ای مادرها بر تو بگریند! از راه دین آمدی مرا گول بزنی؟ (می‌گوئی این هیچ عنوانی ندارد، هدیه آوردم خدمت شما؛ از دین آمدی وارد بشوی؟) ای مرد! عقلت خراب شده، یا جنون به تو رسیده، یا هذیان داری می‌گویی و مرا نشناختی؟»

و اللهِ لَو اعطیتُ الأقالیمَ السَّبعَةَ بِما تَحتَ أفلاکِها علَی أن أعصِیَ اللهَ فی نَملَة أسلُبُها جُلْبَ شَعیرَة ما فَعَلتُه!

«قسم به خدا اگر این افلاک هفتگانه را با آنچه در زیر دارد به من بدهند که یک گناهی انجام بدهم، و آن گناه این باشد که یک مورچه‌ای که دارد می‌رود و یک پوست جو به دهان دارد من آن پوست جو را جدا کنم، من این کار را نمی‌کنم!»

و إنَّ دُنیاکُم عِندی لأهوَنُ من وَرَقَة فی فَمِ جَرادَة تَقضَمُها! ما لِعَلیٍّ و لِنَعیمٍ یَفْنَی و لَذَّة لا تَبْقَی نَعُوذُ بِاللهِ مِن سُباتِ العَقلِ و قُبحِ الزَّلَلِ و بِه نَستَعین. (نهج البلاغه( صبحی صالح) ص 246.)

«قسم به خدا تمام این دنیا، این دنیای تو، این حکومت‌ها که شما مرا به آن دعوت می‌کنید در نزد من پست‌تر است از یک برگی که در دهان یک ملخی است و دارد می‌جود و خرد خرد می‌کند! مرا به این کارها چه؟! مرا به این لذّات فانیه چه مناسبت؟! پناه می‌بریم به خدا از خوابیدن عقل و لغزش‌هایی که انسان را می‌گیرد.»

این از این راه آمده می‌خواهد من را گول بزند!

کما اینکه خیلی اتّفاق می‌افتد برای گول زدن انسان به عنوان هدیه برای انسان چیزی می‌آورند، هدیه. آن وقت برای انسان روایت هم می‌خوانند که پیغمبر فرموده: انسان خوب است هدیه را قبول کند ولو یک ران ملخی باشد، خود پیغمبر هم هدیه را قبول می‌کرد ولو یک دان خرما، یا یک جرعه شیر.

بله، پیغمبر قبول می‌کرد، هرچه بود قبول می‌کرد؛ امّا اگر هدیه بود، عنوان دیگر نداشت.

پیغمبر ما خیلی متواضع بود، زن‌های بیوه‌زن یک ماهیچه می‌گرفتند در دیزی خود بار می‌کردند و بعد می‌گفتند: یا رسول الله! امروز ناهار بیا پیش ما. منزلت کجاست؟ بیرون مدینه. پیغمبر اجابت می‌کرد می‌رفت! پیغمبر ما چنین حالی داشت؛ امّا خدای ناکرده ذرّه‌ای از نیّت فاسد بیاید توی این هدیه، آن هدیه دیگر هدیه نیست.

چشم ولایت أمیرالمؤمنین است، می‌بیند که این حلوای شیرین نیست، این حلوائی است که با زهر مار آمیخته شده، این حلوا حلوای شیرین نیست؛ ظاهرش حلواست ولی باطنش زهر مار است. این با این حلوا می‌خواهد أمیرالمؤمنین را بخرد، این می‌خواهد تصاحب کند، این می‌خواهد حقّی بر آن حضرت داشته باشد، این می‌خواهد دل آن حضرت را استمالت کند و فردا در تقاضا و پیشنهادی که نسبت به آن حضرت می‌کند منّتی بر آن حضرت داشته باشد. حضرت می‌زند زیر پای هم این حرف‌ها. این را می‌گویند أمیرالمؤمنین!

## داستان عقیل و أمیرالمؤمنین علیه السّلام به نقل از شیخ محمد جواد مغنیه

شیخ محمّد جواد مُغنیه در شرح مختصری که نسبت به «نهج البلاغه» نوشته راجع به این داستان می‌گوید:

قضایای عقیل و أمیرالمؤمنین را هر قاصی و دانی می‌داند و در کتب مشهور و معروف است، و درباره این کتاب‌ها نوشته‌اند؛ و آخرین کتابی که دراین‌باره نوشته شده راجع به أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام، عبدالکریم خطیب است که کتابی نوشته به نام «علی بن أبی‌طالب» و این داستان را نیز او در این کتاب آورده: که عقیل آمد خدمت حضرت (ظاهراً این است که از مدینه آمد، چون عقیل جایش در کوفه نبود در مدینه بود؛ و بین أمیرالمؤمنین و عقیل کمال مودّت و صفا بود؛ خیلی عقیل را دوست داشتند، و عقیل هم أمیرالمؤمنین را خیلی دوست داشت، و کمال محبّت و مهربانی را این دوتا برادر با هم داشتند؛ و از طرف دیگر عقیل برادر بزرگ است، بیست سال از أمیرالمؤمنین سنّش بیشتر است) آمد خدمت أمیرالمؤمنین عرض کرد:

یا أخی رَکِبَنا دَیْنٌ عَظِیم. «بار قرض من خیلی سنگین شده».

حضرت فرمودند: من که چیزی ندارم، این عطایی که از بیت المال باید قسمت بشود من تمام سهمیّ خودم را می‌دهم به تو.

گفت: من از آنجا بلند شدم آمدم اینجا برای اینکه عطای تو را بگیرم! این عطا که دردی از من دوا نمی‌کند. بیت المال، این عطائی را که آوردند و بین تمام مسلمین باید قسمت کنند هر کس سهمیّ خود را بگیرد، تو هم که والی و حاکمی سهمیّ یکی از افراد عادی را می‌گیری، این که دردی از من دوا نمی‌کند!

حضرت فرمودند:

و الله لو کان لی مال لأعطیتُک! «اگر خودم مال شخصی داشتم به تو می‌دادم، می‌دانی که من هم چیزی ندارم.»

عقیل فکری کرد و گفت: اگر بروم پیش آن مرد بهتر دستگیری می‌کند نسبت به من از تو؛ مقصودش معاویه بود.

حضرت فرمودند: أهلًا و سهلًا، میل خودت است هرجا می‌خواهی بروی برو. عقیل حرکت کرد آمد به شام، رفت پیش معاویه؛ معاویه به عقیل سیصد هزار درهم داد!!

بعد گفت: عقیل من بهترم حالا یا برادرت؟

عقیل گفت: تو بهتر هستی برای دنیای من، امّا برادر من بهتر است برای آخرت من، برای دین من.

سیصد هزار درهم! اینها مال کیست؟ مال مسلمان‌هاست؛ جمع می‌کند به اطرافیان خود قسمت می‌کند، مرد سیاسی و چقدر زمینه شناس! و برای ربودن قلوب اصحاب أمیرالمؤمنین کیسه‌های زر می‌فرستد، کیسه‌های نقره می‌فرستد و افراد را به سمت هدف و نیّت خود می‌کشاند.

ولی أمیرالمؤمنین همچنین آدمی نیست که اموال بیت المال مسلمین را بردارد بدهد به برادرش، اموال بیت‌المال مال مسلمین است؛ همینطوری که نمی‌تواند دست عقیل را بگیرد بیاورد توی بازار ببرد توی یک دکّانی دخل آن طرف را خالی کند توی جیب برادرش.

## أمیرالمؤمنین علیه السّلام محور عدالت و میزان حق است

چرا اینکار را نمی‌تواند أمیرالمؤمنین بکند؟ برای اینکه مال مردم است، مال مردم را که نمی‌شود داد به برادر؛ مال بیت‌المال که سهم تمام افراد مسلمین است از عطایا، آن را هم

نمی‌تواند بدهد به برادر، بگوید بقیّه‌اش را قسمت کنید؛ گرچه حالا تمام اموال زیر دست أمیرالمؤمنین است. این قدرت بر تصرّف دارد داشته باشد، ولی اجاز در تصرّف ندارد؛ قلبش میزان حقّ است، او می‌گوید این مال بین تمام افراد مسلمان‌ها باید قسمت بشود؛ این رویّ أمیرالمؤمنین بود.

سرّ ولایت آموز مصباح جان برافروز — رو از علی بیاموز یک شیو علیّه

روی علیّ أعلی اشراق نور بالا — عَن وَجهِه تَلألأ نورٌ من الهُویّه

سرّ هویّت آمد روح مشیّت آمد — ایجادُ کُلِّ شَیءٍ من مَبدأ المَشیَّه

چون روح جمله اسماست این نکته پای برجاست — یا واهب العطایا یا رازق البریّه

چون نیست ره به ذاتش یک شمّه از صفاتش — الرّزق بالرَّعیّه والعفو بالقضیة

لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمِیزانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ.

خدا کتاب فرستاده، میزان فرستاده، پیغمبران فرستاده، با آنها حجّت و بیّنه آورده، برای اینکه مردم قیام به عدل کنند، آن وقت علیّ علیه‌السّلام خود مثل سایر افراد مسلمان، اگر دارد از خود به آنها می‌دهد، اگر نه مثل سایر افراد؛ دیگر نمی‌شود مال دیگری را انسان بدهد به دیگری.

بله، یک وقتی خود مسلمانها می‌آیند می‌گویند: یا علیّ ما تمام بیت‌المال را بخشیدیم به تو، به هر کس می‌خواهی بده؛ این یک مسأله‌ای است. ولی أمیرالمؤمنین پاسبان است و پاسدار، به انداز یک ذرّه اگر تعدّی کند خیانت کرده و خیانت برای مردمان معمولی پسندیده نیست، آن وقت علیّ بیاید خیانت کند؟!

محور عدالت، امام، أمیرالمؤمنین، که از نقطه نظر ایمان مقام امارت و حکومت به او داده شده نه از نقطه نظر قدرت‌های ظاهری، او بیاید برادر خود را سیر کند و عموی خود را سیر کند و دختر خود را سیر کند و پسر عموی خود را سیر کند، و افرادی که حکومت ظاهری او را اداره می‌کنند؟! ابداً! ابداً!

می‌گوید من تمام این دنیا را پشت سر می‌گذارم و یک قدم بر اساس جور و ظلم و خیانت قدم بر نمی‌دارم:

ما لِعَلیٍ و نَعیمٍ یَفنَی و لَذَّة لا تَبْقی. «علی را با این کارها چه مناسبت؟!»

در این روز دور خان أمیرالمؤمنین خیلی جمع شدند. خبر ضربت خوردن آن حضرت به اطراف و اکناف از کوفه رسیده و شیعیان شهرها و بلاد و قصبات به کوفه روی آور می‌شوند و همه یکسره دور خان أمیرالمؤمنین، و دو تقاضا دارند: یکی ملاقات أمیرالمؤمنین، و دیگر کشتن ابن ملجم. فریاد می‌زنند: بدهید به دست ما، ما انتقام بگیریم!

و ابن ملجم به دستور أمیرالمؤمنین در گوش خانه بسته است و حضرت اجازه نداده‌اند او را بکشند و قصاص کنند؛ فرموده‌اند:

«ای حسن جان! اگر من از این ضربت رهایی یافتم و بهبود حاصل شد، خودم می‌دانم و او، اگر بخواهم قصاص می‌کنم و اگر بخواهم عفو می‌کنم، و البتّه عفو می‌کنم؛ و اگر از این ضربت به عالم آخرت رحلت کردم تو ولیّ‌دَم من هستی، می‌خواهی قصاص کنی می‌خواهی عفو کنی، و خدا عفو کنندگان را دوست دارد.»

لذا در زمان حیات أمیرالمؤمنین کسی جرأت ندارد ابن ملجم را بکشد، آن حضرت اجازه نداده. مردم هم جمع شدند فریاد می‌زنند که ابن ملجم را می‌خواهند.

حضرت امام حسن علیه‌السّلام در را باز کرد و چندین مرتبه پیغام أمیرالمؤمنین را به مردم رساند، و مردم فهمیدند که ابن ملجم تا زمانی که أمیرالمؤمنین حیات دارد کشته نمی‌شود؛ ولی می‌خواهند ملاقات کنند.

درب خان أمیرالمؤمنین تا دیروز باز بود و مردم هر کس که می‌خواست آزادانه می‌آمد و حضرت را ملاقات می‌کرد، ولی از امروز صبح دیگر در بسته شد و حضرت اجازه ملاقات نمی‌دادند، حال حضرت ساعت به ساعت سنگین‌تر می‌شد و تحمّل ملاقات نداشتند.

## عیادت أصبغ بن نباته از أمیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان ضربت خوردن آن حضرت

أصبغ بن نُباته می‌گوید:

با حارث همدانی و سُویدِ بنِ غَفَلی و جماعتی دیگر از اصحاب دور خان أمیرالمؤمنین جمع بودیم و می‌خواستیم اجازه بگیریم و یک بار دیگر أمیرالمؤمنین را ببینیم. (اینها از اصحاب بزرگ أمیرالمؤمنین هستند، أصبغ بن نُباته از شیعیان خالص و از روات احادیث

و از فقها است.) یک مرتبه دیدیم صدای شیون از میان خان أمیرالمؤمنین بلند شد؛ مردمی که بیرون در بودند آنها هم همه صدا به شیون و ناله بلند کرده بودند.

حضرت امام حسن علیه‌السّلام در را باز کرد، گفت: ای مردم متفرّق شوید، پدرم حال ملاقات ندارد و اجاز ملاقات دیگر ندارید، خدا شما را رحمت کند، متفرّق شوید.

همه مردم رفتند ولی من نرفتم؛ یک ساعت درنگ کردم، صدای گریه و ناله بلند شد، من هم بلند گریه کرده بودم.

حضرت امام حسن آمد گفت: ای أصبغ چرا نرفتی؟ مگر پدرم پیغام نداد که بروی؟ گفتم: بخدا قسم پایم قدرت رفتن ندارد و جانم توانایی رفتن ندارد، تا امام خود را نبینم کجا بروم؟

حضرت امام حسن داخل شد و برگشت، فرمود بیا!

من وارد شدم دیدم أمیرالمؤمنین را خوابانده‌اند و به بالش‌هایی تکیه داده‌اند و یک دستمال زردی بر سر آن حضرت پیچیده‌اند که رنگ آن حضرت از دستمال زردتر است. افتادم روی پاهای آن حضرت و می‌گریستم.

آقا فرمود: ای أصبغ برخیز، برخیز! چرا چنین می‌کنی؟ من راه بهشت در پیش دارم، چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: می‌دانم ای امام من شما راه بهشت در پیش داری، من بر بدبختی خود و بر تنهایی خود و بر فراق شما گریه می‌کنم.

آقا رو کرد به من، فرمود: می‌خواهی لابدّ برای تو حدیثی بگویم؟ عرض کردم که برای همین جهت آمده‌ام که در این ساعت از شما یک حدیث بشنوم.

أميرالمؤمنين فرمود: در همان ساعت آخر حيات پيغمبر بود كه من وارد شدم، پيغمبر فرمود: اى على برو در مسجد و اعلان كن مردم جمع بشوند: الصّلاة جامعة، و اين سه مطلب را به مردم پيغام بده:

ألا مَن عَقَّ والدَيه فلَعنَة اللهِ علَيه! ألا مَن أبَقَ مِن مَواليهِ فلَعنَة اللهِ علَيه! ألا مَن ظَلَمَ أجيراً اجرَتَهُ فلَعنَة اللهِ علَيه!

«آگاه باشيد اى مردم! كسى كه پدر و مادر خود را عاق كند و آنها را ناراضى بدارد لعنت خدا بر اوست! كسى كه از دست مولاى خود بگريزد لعنت خدا بر اوست! كسى كه اجرت اجيرى را ندهد، مزد او را ندهد لعنت خدا بر اوست!»

من آمدم در ميان مسجد و اعلان كردم: الصّلاى جامعى! مردم جمع شدند، رفتم بر بالاى منبر و اين پيغام پيغمبر را به مردم رساندم.

يكى از بين جمعيّت برخاست و گفت يا على! مقصود از اين جملات چيست؟ شرحى براى ما بكن؛ من هيچ نگفتم. برگشتم خدمت رسول خدا، عرض كردم: يا رسول الله جانم فدايت من پيغام شما را به مردم رساندم ولى يكى از جمعيّت برخاست و از من تقاضاى شرح كرد و چون از شما نپرسيده بودم چيزى نگفتم.

بعد أميرالمؤمنين رو مى‌كند به أصبغ مى‌گويد: اى أصبغ! دستت را بده! أصبغ دستش را مى‌دهد؛ بعد گفتند اين انگشتت را بياور. انگشت أصبغ را أميرالمؤمنين گرفتند و گفتند همينطورى كه من الآن انگشت تو را گرفتم پيغمبر انگشت مرا گرفت و گفت:

«ای علی من و تو دو پدر این امّت هستیم، کسی که ما را عاق کند و نافرمانی کند از رحمت خدا دور است؛ ای علی ما موالی این امّت هستیم، کسی که از سنّت ما بگریزد از رحمت خدا دور است؛ ای علی ما اجیر این امّت هستیم کسی که مزد ما را ندهد، به نافرمانی خدا، او از رحمت خدا دور است.»

این جملات را أمیرالمؤمنین فرمودند و بعد بیهوش شدند، و زهر در بدن آن حضرت به اندازه‌ای اثر کرده بود که حضرت گاهی اوقات ران راستشان را بالا می‌آوردند می‌گذاشتند زمین، بعضی اوقات ران چپ؛ در همان حال بیهوشی.

من نشسته بودم باز أمیرالمؤمنین به هوش آمدند، گفتند: ای أصبغ نشسته‌ای؟ گفتم: جانم فدایت بلی. گفتند: می‌خواهی یک روایت دیگر برایت بگویم؟ عرض کردم: بفرمائید.

أمیرالمؤمنین فرمود: یک روزی من خیلی اوقاتم تلخ بود. (از شدائد و مصیبات این منافقین امّت و کارشکنی‌ها و اینها) غم تمام وجود مرا گرفته بود و در کوچه باغ‌های مدینه می‌رفتم، پیغمبر به من برخورد کردند، گفتند:

یا علی چرا اینقدر غمگینی؟ تمام وجودت را غم گرفته! گفتم: یا رسول الله مگر نمی‌دانی؟ پیغمبر فرمودند که: می‌خواهی حالا برایت یک حدیث بگویم‌از این غم بیایی بیرون و دیگر تو را غم نگیرد؟

عرض کردم: جُعلتُ فِداک بفرمائید.

پیغمبر فرمودند: ای علی! بدان که در اثر این زحمات و این لطمات و این مجاهدات، خداوند مقامی به تو در روز قیامت عنایت می‌کند که به کسی عنایت نکرده؛ منبری می‌گذارند در محشر به نام «منبرُ الوسیله» و من در

بالای آن منبر در پلّ هزارمین می‌نشینم و تو یک پلّه از من پائین‌تر می‌نشینی و لوای حمد را جبرائیل به دست من می‌دهد، من به دست تو می‌دهم؛ آنوقت یک پلّه پایین‌تر «رضوان» خازن بهشت، و یک پلّه پائین‌تر «مالک» خازن جهنّم است، و بعد تمام خلائق من الأوّلین و الآخرین از سُعدا و أشقیاء و حتّی از هم اولیاء خدا و صالحین و پیغمبران روی این درجات منبر قرار می‌گیرند، و تمام امّت‌ها در صحرای محشر.

«رضوان» خازن بهشت که یک درجه از تو پائین‌تر نشسته رو می‌کند به تمام اهل محشر می‌گوید: ای اهل محشر! اگر مرا می‌شناسید که می‌شناسید، اگر نه من خودم را معرّفی می‌کنم، من خازن بهشتم! خداوند کلیدهای بهشت را که در دست من است امر کرده است به پیغمبر آخر الزّمان برسانم، من به پیغمبر رساندم، پیغمبر فرمود: بینداز در دامان علی.

بعد «مالک» خازن جهنّم، مالک جهنّم می‌گوید: ای اهل محشر! هر که مرا می‌شناسد می‌شناسد، اگر نمی‌شناسد من خودم را معرّفی می‌کنم، من مالک جهنّم هستم! خداوند علیّ‌أعلی مرا امر کرده که کلیدهای جهنّم را به پیغمبر آخرالزّمان بدهم، به‌آن حضرت دادم، آن حضرت به من امر فرمود که بینداز در دامان علی.

یا علی! در روز قیامت کلیدهای بهشت و جهنّم در دامن تو انداخته می‌شود، و جهنّم و بهشت بر اساس این میزان؛ عدل و انصاف و ولایت و محبّتِ تو قسمت می‌شود، هر کس

به مقام تو نزدیک است به بهشت و هر کس دور است اهل جهنّم است؛ و این میزانی است که خداوند علیّ أعلی به تو عنایت کرده.

آن وقت یا علی من بر می‌خیزم، تو هم برمی‌خیزی، من دست می‌زنم به عرش پروردگار، به عرش رحمت، تو دست می‌زنی به کمربند من، اهل بیت تو دست می‌زنند به کمربند تو، و شیعیان همه دست می‌زنند به کمربند اهل بیت. عرض کردم: یا رسول الله! آن وقت همه به بهشت می‌روند؟

سه مرتبه پیغمبر فرمود: «إی و ربِّ الکعب! إی و ربِّ الکعب!» بله، آن وقت همه به بهشت می‌روند. تمام این جمعیّت و شیعیان و محبّین که دست زده‌اند به دامان اهل بیت، و اهل بیت به دامن تو، و تو به کمر من، و من به دستگاه رحمت پروردگار و عرش خدا، همه به بهشت می‌روند به لطف خدا.

این آخرین جمل أمیرالمؤمنین از حدیثی بود که برای من بیان فرمود.

باز أمیرالمؤمنین بیهوش شد؛ چند لحظه‌ای دیگر چشمان خود را باز کرد. حضرت امام حسن علیه السّلام یک کاس شیری برای أمیرالمؤمنین آورده بود، حضرت گرفتند و دست مبارکشان می‌لرزید، یک جرعه خوردند؛ بعد به حضرت امام حسن فرمودند:

## سفارش أمیرالمؤمنین علیه السّلام به امام حسن نسبت به قاتل خویش

این شیر را ببر برای اسیر خود، این اسیر است در دست شما، با اسیر خود به رفق و مدارا رفتار کنید، بر من یک ضربت زده، فقط می‌توانید بر او یک ضربت بزنید، مبادا او را مثله کنید، (گوش و دست و چشم و پا و زبان او را ببرید) مبادا او را آتش بزنید.

شنیدم از حبیب خود پیغمبر که می‌فرمود: خدا مُثله را مکروه دارد و مبغوض دارد ولو نسبت به سگ گزنده‌ای. ای حسن! از آنچه می‌خوری به آن بخوران، و از آنچه می‌آشامی به او بیاشام.

حضرت امام حسن عرض می‌کند: پدر جان! این ملعون، أشقی الآخرین، تو را کشت و تمام مؤمنین را مصیبت زده کرد، و خانه‌های کوفه را یتیم کرد، و بچّه‌های یتیم و زنان بیوه را دربدر و گرسنه کرد، و لباس سیاه و ماتم در برِما کرد، و تو دائماً بر او سفارش می‌کنی؟! حضرت فرمود:

ای حسن جانم! مگر نمی‌دانی ما خاندان رحمتیم، ما بر همان اساس عدلیم و نباید از آن تجاوز کنیم.

سیّد الشّهداء علیه السّلام که مانند ابر بهاری گریه می‌کرد و چشمانش از شدّت گریه مجروح شده بود، اشک‌های آن حضرت بر صورت أمیرالمؤمنین ریخت؛ آقا چشم‌های خود را باز کرد، فرمود:

ای حسین! به حقّ من بر تو گریه نکن، الآن در آسمان بودم دیدم گری تو ملائکه را به گریه در آورده!

آنوقت امام حسین را در آغوش کشید و فرمود:

بزودی می‌بینیم که این امّت کینه‌های دیرینه را از شما بگیرند و زیر شمشیر ستم شما را قطعه قطعه کند، برشما باد به صبر و استقامت!

وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ